نگاه

گزارشی از نشست بررسی مجموعه داستان «تهران-۲۸»

سیاست هویت‌یابی

«تهران - ۲۸»، مجموعه داستانی است از پژمان نیمورتاش که اخیراً از طرف شرق پیدایش منتشر شده است. این کتاب، اولین مجموعه داستان نویسنده است که پنج داستان را دربرمی‌گیرد. «بیوبور»، «تاکسی برگشتی»، «شب رستگاری لق لقوی خالی‌بندی کس و کار»، «میثم کوزت و شیشه‌های نوشابه تو اون شب برفی میدون تجریش» و «تهران - ۲۸». عناوین داستان‌های این مجموعه‌اند. نیمورتاش در داستان‌های مجموعه تهران -۲۸، تصویری از شبانه‌های تهران ارایه داده و سعی کرده به نقاط تاریک شهر سرک بکشد و طی این سرک کشیدن‌ها، پای خاکفاکی‌ها و ولگردها و همچنین آدم‌های بی‌کس و کار به دنیای داستان کشیده شده است. نام برخی از شخصیت‌ها در داستان‌های مختلف کتاب تکرار می‌شود و این از مجموعه داستان تهران - ۲۸، مجموعه‌ای به هم پیوسته را ساخته است که در عین استقلال هر کدام، نوعی ارتباط نیز با هم پیدا می‌کند. در واقع شخصیت‌های این پنج داستان، ثابت بوده و هر داستان از زبان یکی از آنها روایت می‌شود. زبان کتاب، همان زبان عامه مردم در کوچه و خیابان محله‌های پایین‌شهر است. در واقع باید گفت یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های این کتاب که در نشست نقد و بررسی هم بسیار مورد تاکید قرار گرفت، کاربرد زبان و به‌ویژه اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های عامیانه در داستان‌هاست. کاربرد این زبان در نهایت منجر به دستیابی به لحنی شده که متاسفانه به شخصیت‌های همین کتاب است. همه داستان‌ها در مورد مکان‌هایی مثل «چهارراه» «سلمونی» اشتراک دارند؛ اما موضوعی که در کتاب به دفعات تکرار می‌شود، پیکان مدل ۶۳ (تهران-۲۸) متعلق به یکی از پچه‌های محل است. پیکانی که نتوانسته معاینه فنی بگیرد و هنوز بلاک قدیمی است.

مجموعه‌داستان «تهران -۲۸» چهارم تیر در نشستی در دفتر انتشارات پیدایش مورد نقد و بررسی قرار گرفت. در این نشست محمد تقوی و خلیل درمکی از تهران آمده بودند تا در این نشست بیش از همه زبان، سبک روایت و لحن آمیخته به طنز کتاب مورد بحث قرار گرفت.

محمد تقوی با اشاره به زبان داستان در کتاب «تهران-۲۸» می‌گوید: «زبان هم متل دیگر عناصر داستان قراردادی است که نویسنده با خوانندگان می‌گذارد اما اگر وارد بحث سنگ‌نویسی بشویم خواننده‌ها خودشان را در مسیری شدیدا که بر اساس نظر زبان‌شناسان و اعتقاد ابوالحسن نجفی ارنویسنده کتاب «غلط نویسیم» می‌نهایت می‌شود در آن جلو رفت و دربراه از آن زوایای مختلف به بحث پرداخت. زبان داستان‌ها و راوی‌ها دید آنها این شکنندویسی را طلب می‌کند. بنابراین خوانده به راحتی می‌تواند به این زبان ورود پیدا کند و با آن تطبیق دهد؛ خلیل درمکی، معتقد است در خوانش این اثر این پرسش که مخاطب از شکل زبانی آن اذیت می‌شود یا نه، یک پرسش تقریبا است. در بسیاری از موارد در کنار شکل گیری ادبیات ملی همواره وجود یک سبک فاخر قرار گرفته است که در عین استقلال هر کدام، نوعی ارتباط نیز با هم پیدا می‌کند. در واقع شخصیت‌های این پنج داستان، ثابت بوده و هر داستان از زبان یکی از آنها روایت می‌شود. زبان کتاب، همان زبان عامه مردم در کوچه و خیابان محله‌های پایین‌شهر است. در واقع باید گفت یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های این کتاب که در نشست نقد و بررسی هم بسیار مورد تاکید قرار گرفت، کاربرد زبان و به‌ویژه اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های عامیانه در داستان‌هاست. کاربرد این زبان در نهایت منجر به دستیابی به لحنی شده که متاسفانه به شخصیت‌های همین کتاب است. همه داستان‌ها در مورد مکان‌هایی مثل «چهارراه» «سلمونی» اشتراک دارند؛ اما موضوعی که در کتاب به دفعات تکرار می‌شود، پیکان مدل ۶۳ (تهران-۲۸) متعلق به یکی از پچه‌های محل است. پیکانی که نتوانسته معاینه فنی بگیرد و هنوز بلاک قدیمی است.

عطف کتاب

آلفرد محزون

این روزها اتر نمازهای از ماجراهای سرباز سرمی مگره توجه و منتشر شده است. مگره در بلندمالا/ از رزی سیمنون، عنوان نازترین کتاب از مجموعه «نقاب» انتشارات جهان کتاب است. «نقاب» عنوان مجموعه‌ای است از داستان‌های پلیسی که چندسالی است از طرف انتشارات جهان کتاب منتشر می‌شود و پیش از این، از این مجموعه کتاب‌هایی نظیر «شوخ‌چشم دلوپایی مگره، به‌خاطر بلندمالا، مگره سگ‌ها قبل بکمار و از بازداشت کرده بود»، حالا با نام خلم زوسیوم» به ملاقات مگره می‌آید تا با او از شوهرش آلفرد و احتمال وقوع یک قتل بگوید. آلفرد زوسیوم با انگونه که در اداره پلیس پاریس معروف است آلفرد محزون یا آلفرد گلوستودوق‌دار نزد سلفه‌داری است که به‌خاطر تخصص‌اش در سرقت از گلوستودوق‌های پیشرفته شهرتی در روزنامه‌ها هم دارد است. مردی لاغراندام و عینکی با چشمانی نگران. که باوجود مهارتش در گشودن قفل گلوستودوق‌های کمه زمانی خودش آنها را نصب کرده بود، بسیار بدشانس است و اغلب چیزی بدست نمی‌آورد. این بار آلفرد پس از ورود به خانه بزرگی که مطب یک دندانپزشک هم هست و در حل بار کردن قفل یک گلوستودوق جسد خون‌آلود یک زن را می‌بیند. آلفرد از ترس منهوشن به قتل، متواری و پنهان می‌شود. همسرش که آلفرد با خبر است، مگره را مطلع می‌کند. بازرسان آگاهی با استفاده از قرص خریداران گلوستودوق‌های مارک پلاتنار، خانه‌ای را که آلفرد وارد آن شده بود پیدا می‌کنند. اما نه جسدی می‌یابند و نه نشانه‌ای از وقوع یک قتل. مگره با بود وبه آن خانه، با به زندگی گیوم سر، دندانپزشک ۵۰ ساله و مادر پیر و مقتدرش می‌گذارد و به بررسی ویژگی‌های شخصیتی آنها می‌پردازد. وقتی مگره آنها را که کارواشت برقی نشاطانگیز و تقریبا بی‌حمله، در نگاهش بود تو تقریبا آنها را در خانه را که دوم بود، در متل خانه یک‌دسته سگ شکاری را روی دو پای راه صیدی ها که رده شده و با فارد و نه با صیادان آنها را تهییج کند. آیا قضیه مبدل به موضوعی خصوصی بین او و گیوم سر شده بود؟ دقیق‌تر بگوییم: آیا اگر مرد کوچه لافوم، نسبت به او از لحاظ جسمی و اخلاقی، سنگین وزن‌تر نبود، رخدادها به همین شکل جریان می‌یافتند؟ آیا مگره از تصمیم را در همین زمان اتخاذ کرده بود؟

مگره و زن بلندبالا

ژرژ سیمنون
ترجمه عباس آگاهی
نشر جهان کتاب
چاپ اول: ۱۳۹۳

آلفرد محزون

این روزها اتر نمازهای از ماجراهای سرباز سرمی مگره توجه و منتشر شده است. مگره در بلندمالا/ از رزی سیمنون، عنوان نازترین کتاب از مجموعه «نقاب» انتشارات جهان کتاب است. «نقاب» عنوان مجموعه‌ای است از داستان‌های پلیسی که چندسالی است از طرف انتشارات جهان کتاب منتشر می‌شود و پیش از این، از این مجموعه کتاب‌هایی نظیر «شوخ‌چشم دلوپایی مگره، به‌خاطر بلندمالا، مگره سگ‌ها قبل بکمار و از بازداشت کرده بود»، حالا با نام خلم زوسیوم» به ملاقات مگره می‌آید تا با او از شوهرش آلفرد و احتمال وقوع یک قتل بگوید. آلفرد زوسیوم با انگونه که در اداره پلیس پاریس معروف است آلفرد محزون یا آلفرد گلوستودوق‌دار نزد سلفه‌داری است که به‌خاطر تخصص‌اش در سرقت از گلوستودوق‌های پیشرفته شهرتی در روزنامه‌ها هم دارد است. مردی لاغراندام و عینکی با چشمانی نگران. که باوجود مهارتش در گشودن قفل گلوستودوق‌های کمه زمانی خودش آنها را نصب کرده بود، بسیار بدشانس است و اغلب چیزی بدست نمی‌آورد. این بار آلفرد پس از ورود به خانه بزرگی که مطب یک دندانپزشک هم هست و در حل بار کردن قفل یک گلوستودوق جسد خون‌آلود یک زن را می‌بیند. آلفرد از ترس منهوشن به قتل، متواری و پنهان می‌شود. همسرش که از ماجرا باخبر است، مگره را مطلع می‌کند. بازرسان آگاهی با استفاده از قرص خریداران گلوستودوق‌های مارک پلاتنار، خانه‌ای را که آلفرد وارد آن شده بود پیدا می‌کنند. اما نه جسدی می‌یابند و نه نشانه‌ای از وقوع یک قتل. مگره با بود وبه آن خانه، با به زندگی گیوم سر، دندانپزشک ۵۰ ساله و مادر پیر و مقتدرش می‌گذارد و به بررسی ویژگی‌های شخصیتی آنها می‌پردازد. وقتی مگره آنها را که کارواشت برقی نشاطانگیز و تقریبا بی‌حمله، در نگاهش بود تو تقریبا آنها را در خانه را که دوم بود، در متل خانه یک‌دسته سگ شکاری را روی دو پای راه صیدی ها که رده شده و با فارد و نه با صیادان آنها را تهییج کند. آیا قضیه مبدل به موضوعی خصوصی بین او و گیوم سر شده بود؟ دقیق‌تر بگوییم: آیا اگر مرد کوچه لافوم، نسبت به او از لحاظ جسمی و اخلاقی، سنگین وزن‌تر نبود، رخدادها به همین شکل جریان می‌یافتند؟ آیا مگره از تصمیم را در همین زمان اتخاذ کرده بود؟

باید بسیار هوشیار باشی تا خاطره‌ها دروغ از آب درنیایند

گفت‌وگوی ژاون قوکاسیان با مهدی اخوان‌لنگرودی

در فروردین‌ماه گذشته در سفری به وین به دیدن دوست قدیمی‌امهدی اخوان‌لنگرودی رفتم. مثل همیشه قرارمان را در کافه موزئوم (Museum) گذاشتیم که یانوق همیشگی مهدی اخوان و دین است. موزئوم حدود ۱۲۰سال قدمت دارد و آدمهایی چون نلنیر، کافکا، توماس مان، توماس برنارد، استفان تسوایگ، یلنیک از مشتریان این کافه بوده‌اند. ۳۳سال پیش هم که برای نخستین‌بار به وین رفتم مهدی را در همین کافه قدیمی یافتم و ولی این‌بار تصمیم گرفتم با او گفت‌وگویی هم داشته باشم در «فیروز» که سال گذشته منتشر شده است.

■ اگر از زاویه دیگری نگاه کنیم نوشتن کتاب از کافه نادری تا کافه فیروز می‌تواند حاصل موفقیت کتاب یک هفته یا شاملوی شما باشد و به نظر می‌رسد این نوع کتاب‌ها برای خوانندگان اولین خاصی دارد و بسیار ارزشمند است و به‌خصوص راهگشا...

لازم دیدم جواب سوالت را از همان تجربه یک هفته یا شاملو؛ شروع کنم که در کتاب شاید این بخشش نوشته نشده است و حتما یک تلگرفی دارد. وقتی شاملو با آیدا به وین آمد در طول اقامتش در اینجا چند شب شعر و... داشت. من همیشه در کنارش بودم و از او جدا نمی‌شدم. شاید مساله این بود، در اینجا من نه ضبط صوت داشتم و نه در اندیشه چاپ کتابی از سفر او به وین. شاملو با من خیلی راحت بود چهار روز اول را هر شب می‌رفتم اتاقی که بالای خانه‌اش بود و به تنهایی می‌نشستم هر آنچه را بر شاملو گذشته بود، می‌نوشتم.

بعد از چهار روز شاملو به آیدا گفت موافقت باش این پدرسوخته یک چیزهایی دارد می‌نویسد. همه چیزها را نگو (شاملو با من راحت بود چون می‌دانست از آنهایی نیستم که وقتی او را می‌بینم ضبط صوت بیاورم و از او سوال بپرسم.)

تمام وقایع هر روز را می‌نوشتم. بعد از چهار روز از او پرسیدم شاملو از کجا فهمیدید می‌خواهم یک کارهایی بکنم؟ گفت: از نوع سوالاتت.

تا اینکه یک شب با هم رفتیم سالزبورگ (شهر موزارت) در آنجا حجم مطالب آنقدر زیاد بود که به حافظه‌ام شک کردم ضبط صوت کوچکی را که داشتم، بالاخره روشن کردم و روی میز گذاشتم. شاملو گفت: ضبطرو خاموش کن، دلت می‌آید شب به این زیبایی و مهتابی و شب به این سالزبورگی را با این سوالات خراب کنی. گفتم راحت بیه تنها حرف بزنیم. راجع به حافظه. من فکر کردم دیگر چنین موقعیتی برایم پیش نمی‌آید ما که ۲۰۰ تا شاملو در ایران نداریم یک شاملو داریم و خیلی است که کسی این موقعیت را داشته باشد و نتواند از او حرف بکشد و کارهایش را بررسی کند. اصلا با او بودن را بگوید. یک گوستاو یانوش افتاده که ۱۸سالش بود و با کافکا روزها همه‌جا می‌رفت و کافکا او را دوست داشت. اصلا نمام تفکرات کافکا در همان اتاق بود. اتاقی که تنها می‌نشستم.

آن موقع یک دزدی از داستان‌هایش دارد، «خونه» چک کرده بود که به آن اشاره کردم. خود سه تا از داستان‌هاش خیلی کل کرده بود. ولی آسیبی خیلی متفاوت بود. من نه‌تنها چیزی به او نصیر از این حرف‌هایش دراورد چون بسیار آدم کم‌حرفی بود.

بعضی از خاطره‌ها می‌توانند با تاریخ برخورد داشته باشند. تاریخ صحیح و سالم هم باید زلال و با دست‌نخورده باشد. تاریخ نباید فقط غبار پیری بر چهره داشته باشد. باید واقعیاتی باشد که حلقه‌های گذشته را به اصل حلقه‌های اکنون وصل کند تا دسترسی به اصل داشته باشیم

■ از یک منظر دیگر به کتابتان می‌توان نکته کرد و آن اشاره‌ای است به شخصیت‌هایی که در موردشان مطلب نوشتید. آدم‌هایی هستند که فراموش شدند یا در کتاب‌های امروزی از آنها نیست و به هرحال نسل جدید آنها را نمی‌شناسد. متاسفانه یکی زنده‌یاد هوشنگ طاهری است که اولین آشنایی نسل ما با اینکار برگمن، کوروساوا و... از طریق ترجمه فیلمنامه‌های آنهاست که توسط طاهری ترجمه شده مثل کتاب‌های «نوفروشی‌های وحشی» برگمن و زندگی» کوروساوا.

آدم باسواد و نازنینی بود.

من «همچون یک آینه» از نوشته‌های برگمان را هم از او خوانده بودم سینما را خیلی خوب می‌شناخت.

■ اتفاقا برای همین می‌خواستم بگویم که باید پانویس می‌دادی و اطلاعات کامل سینمایی و ادبی در مورد فعالیت‌های او چاپ می‌کردی و از سخن مطالب خوبی ترجمه کرده بود. سال بعدی من این است که چرا از سیاوش کسرایی شعری چاپ نکردی؟

من بیشتر دوست داشتم در مورد جوان‌ها که کمتر شناخته‌شده بودند، بنویسم و شعرهای آنها را چاپ کنم که ارتباطی با شعرهای جوان‌ترها برقرار شود. کسرایی به اندازه کافی معروف بود و شعرهایش خوب چاپ شده بود و همین‌طور اینهاج با محمد زهری که شناخته‌شده بودند.

■ حلقه‌های متفاوتی که شاعران و روشنفکران تشکیل داده بودند در کتابتان عیان است و این را خوب نشان داده‌اید. اما مثلا در مورد بهروزیان هیچ توضیحی نمی‌دهید که چه کسی است.

بهروزیان چیه جنوب و بوشهر بود. داستان و قصه می‌نوشت ولی زیاد از چاپ شدن خیلی تحویلش می‌گرفتند اما من چهار خطی بیشتر از او نخواندم. گاهی به من زنگ می‌زند در یکی از کشورهای اروپایی است.

■ در مورد شخصیت پشتون که عامل ومل توسته به کافه و تو را آشنا می‌کند و بعد از آمدن تو به تهران به تو کمک می‌کند، چرا اینقدر از او صحبت می‌کنی اما بعدا چیزی نمی‌گویی؟

به نقطه روی من؛ بلکه روی همه بچه‌های شمال خیلی تاثیر داشته است. ما دوست داشتیم اول از همه کارهایمان را برای او بخوانیم. حتی گلسرخی هم کارهایش را می‌آورد او بخواند. پشتون شاعران معاصر را خیلی خوب می‌شناخت.

■ مسالهای که در کتاب مطرح می‌شود و می‌توانست ادامه داشته باشد این است که تو ترانه گل یخ را می‌خوانی و اشاره می‌کنی که این را فریدون فروغی تمرین کرد. یک عدد اینکه آن را فریدون فروغی نخواند و کوروش یغمایی خواند چه بود؟ چون همکلاسی‌ات در رشته جامعه‌شناسی بود؟

بله ما آن موقع با کوروش یغمایی و هومن داریوش سه تا بودیم و هر سه تصمیم گرفتیم گل یخ را بخوانیم ولی قول در مسیر ترانه نبودم. این شعر هم اصلا ترانه نیست. فروغی دوماهی تمرین کرد صدایش هم خوب بود. گفتند خودت بخون من گفتم تو بیشتر مال درمه است. الان این شعر را ۲۰۰، ۳۰۰ هزار هنرمند جهانی خوانده‌اند.

■ چرا کار ترانه را ادامه ندادی؟

من ترانه‌سرایی را دوست نداشتم، شعر را در جاهای دیگری می‌دیدم مثل کارهای نیما و شاملو و به سمت ترانه‌سرایی نمی‌رفتم. ولی الان چهارپنج شعر جدید دارم، شاید بدهم بعضی‌ها بخوانند. البته اگر میدانستن با اخلاقیات همه‌جانبه باشد. ولی ترانه‌سرایی مطلق را دوست نداشتم دوست‌اما من دوست داشتم در همان مسیر خودم باشم.

■ آیا این ترانه برای تو در آمدی هم داشت؟

نه. من تا حالا هیچ قراردادی که داشتیم همه‌جا ترانه‌مون به من دادند. در آن زمان این همه‌جا ترانه‌مون خیلی ارزش داشت. همه آن را در کافه نادری خرج کردم.

■ هزار دلار بود دیگه؟

به بچه‌ها گفتم می‌دم پول دسته آمده. بیایید بریم‌مو خرج کنیم و سرمایه‌گذاری نکردم. در آن موقع ترانه‌سرایی‌های خیلی خوبی اینجا شعر و ترانه‌های خوبی خوب و جاودانه‌ای هم گفتند. یعنی کلاسیک‌ها را پس زدند و هنوز هم دارند کار می‌کنند.

■ چیزهایی که تو را دارد کرد در کنار زمان نوشتن و شعر گفتن، این خاطرات را دستمایندی کنی و این آدم‌های قدیمی را بازآفرینی کنی چه بود. اینجا من دلایل بنظر من خیلی باید مهم باشد که تو را وادار به این کار کرد و باز دیگه وقتی این را می‌نویسی بنظر من چیزهایی است که باید را تصویر کنی. فکر می‌کنم این چیزها دروغش کم است.

آیدا آدمها نمی‌آمدند غذا بخورند، می‌آمدند شعرهایشان را بخوانند و بحث‌های روشنفکری داشتند. در کافه فقط یک چیزی بود و یک قهوه.

■ می‌دانم اما دلم می‌خواست در حد چند سطر هم که شده، قضا را با تمام جزییات با نوشته‌ات تصویر می‌کردی.

نوشته مو که باز بان می‌خریدیم به دلیل اینکه ارزان‌تر بود. ولی در کافه نادری قهوه یا چای می‌خوردیم یا سمی می‌کردم که با همه مطلب بعدی خود آن دیدم بیدزام.

■ تو بیشتر به هنرمندانی پرداختی که هم سن و هم‌شهریت بودند. آنها در این کتاب و خاطرات تو حضور بیشتری دارند در مورد کارآخرشان؟ مثلا بیشتر مطلب‌تری می‌دهی مثل زنده‌یاد حسین محبوبی و بعد با مطلع‌ترین آن شعر مصدق در همان دادگاه و بعد با مطلع‌ترین آن شعر مصدق در دادگاه و بعد با مطلع‌ترین آن شعر ۵۰ مطلع‌ترین شعر بود» (من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی، چه کسی برخیزد؟) به نظر من نکته و مساله را خیلی خوب گوشزد کردی و از این بابت ممنونم. اما از لحاظ کلمه چیزهایی را ساختگی از دوتا می‌خواهم برای من توضیح بدهی، متلا بزن بزن‌های فکری. این از نگاه من توضیح کلمه‌های است عامیانه و مفهومش را به هم خوبی می‌رساند.

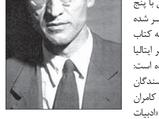

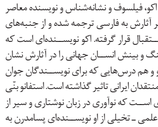

بچه‌های امروز اینها را نمی‌شناسند. بچه‌های امروز در مسیری افتاده‌اند که یک مسیر قصه‌نویسی است. ولشان بکنی فقط یک کتاب خوبی می‌کنند که دوا بگیرند. روبه‌رو شدن این طرف و آن‌طرف ولی مسیوولیت خودشان را نمی‌گیرند است. من برای تو نام و نشان این کار را نگرفتم این قسمت عاطفی من است که مرا به این کار وا می‌دارد و باز هم باز گریسی این کار را انجام می‌دهم. نمونه‌اش الان نزدیک ۲۰۰ آدمه از شعرا و نویسندگان بزرگ ایران دارم تدوین می‌کنم که دست‌خطشان است و حرف‌های خصوصیشان که برای من نوشتند. مثل جلال‌الدین بازیار یا بزرگ علوی که چهارتا نامه برای من داد که بسیار برایم مهم است یا نامه‌های گلسان... یا مثلا دایره‌المعارف شعر معاصر که از نیمه‌ایه این طرف است و ۲۵، ۳۰ سال است که روی آن کار می‌کنم.

■ لحظاتی که تو در کافه فیروز یا نادری می‌گذرانده و توضیح می‌دهی یا وجود اینکه داستان‌نویسی و این آدم‌های قدیمی را بازآفرینی کردی چه بود. این دلایل بنظر من خیلی باید مهم باشد که تو را وادار به این کار کرد و باز دیگه وقتی این را می‌نویسی بنظر من چیزهایی است که باید را تصویر کنی. فکر می‌کنم این چیزها دروغش کم است.

آیدا آدمها نمی‌آمدند غذا بخورند، می‌آمدند شعرهایشان را بخوانند و بحث‌های روشنفکری داشتند. در کافه فقط یک چیزی بود و یک قهوه.

■ می‌دانم اما دلم می‌خواست در حد چند سطر هم که شده، قضا را با تمام جزییات با نوشته‌ات تصویر می‌کردی.

نوشته مو که باز بان می‌خریدیم به دلیل اینکه ارزان‌تر بود. ولی در کافه نادری قهوه یا چای می‌خوردیم یا سمی می‌کردم که با همه مطلب بعدی خود آن دیدم بیدزام.

■ تو بیشتر به هنرمندانی پرداختی که هم سن و هم‌شهریت بودند. آنها در این کتاب و خاطرات تو حضور بیشتری دارند در مورد کارآخرشان؟ مثلا بیشتر مطلب‌تری می‌دهی مثل زنده‌یاد حسین محبوبی و بعد با مطلع‌ترین آن شعر مصدق در همان دادگاه و بعد با مطلع‌ترین آن شعر ۵۰ مطلع‌ترین شعر بود» (من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی، چه کسی برخیزد؟) به نظر من نکته و مساله را خیلی خوب گوشزد کردی و از این بابت ممنونم. اما از لحاظ کلمه چیزهایی را ساختگی از دوتا می‌خواهم برای من توضیح بدهی، متلا بزن بزن‌های فکری. این از نگاه من توضیح کلمه‌های است عامیانه و مفهومش را به هم خوبی می‌رساند.

بچه‌های امروز اینها را نمی‌شناسند. بچه‌های امروز در مسیری افتاده‌اند که یک مسیر قصه‌نویسی است. ولشان بکنی فقط یک کتاب خوبی می‌کنند که دوا بگیرند. روبه‌رو شدن این طرف و آن‌طرف ولی مسیوولیت خودشان را نمی‌گیرند است. من برای تو نام و نشان این کار را نگرفتم این قسمت عاطفی من است که مرا به این کار وا می‌دارد و باز هم باز گریسی این کار را انجام می‌دهم. نمونه‌اش الان نزدیک ۲۰۰ آدمه از شعرا و نویسندگان بزرگ ایران دارم تدوین می‌کنم که دست‌خطشان است و حرف‌های خصوصیشان که برای من نوشتند. مثل جلال‌الدین بازیار یا بزرگ علوی که چهارتا نامه برای من داد که بسیار برایم مهم است یا نامه‌های گلسان... یا مثلا دایره‌المعارف شعر معاصر که از نیمه‌ایه این طرف است و ۲۵، ۳۰ سال است که روی آن کار می‌کنم.

■ لحظاتی که تو در کافه فیروز یا نادری می‌گذرانده و توضیح می‌دهی یا وجود اینکه داستان‌نویسی و این آدم‌های قدیمی را بازآفرینی کنی چه بود. این دلایل بنظر من خیلی باید مهم باشد که تو را وادار به این کار کرد و باز دیگه وقتی این را می‌نویسی بنظر من چیزهایی است که باید را تصویر کنی. فکر می‌کنم این چیزها دروغش کم است.

بهروزیان چیه جنوب و بوشهر بود. داستان و قصه می‌نوشت ولی زیاد از چاپ شدن خیلی تحویلش می‌گرفتند اما من چهار خطی بیشتر از او نخواندم. گاهی به من زنگ می‌زند. در یکی از کشورهای اروپایی است.

بین زاون جان، آقای بهزاد موسایی از من یک سوال کرد. گفت شما چند سال دارید گفتم ۷۲ سال. گفت: چرا دروغ گویی تو ۷۲ سالت نیست، یکو فقط آن ۳۷سالی را که در ایران بودم، زندگی کردم؛ در واقع به جز آن ۳۷ سال از زندگی‌ام که در ایران بودم، بقیه‌اش در خارج رای من یک قرم بود. ولی محتوای اصلی من، شعر اصلی من، همانی است که مربوط می‌شود به وقتی که من در ایران بودم. این خاطرات از من دست‌نزدار نیست. اینها خاطرات خوبی هم هستند و بزرگ‌ترین موضوعی است که یک نویسنده یا شاعر بخواهد به آن احترام بگذارد. وقتی من با همه آدم زندگی کردم یک چیز جالب است که نخواهم آنها را بررسی کنم. خیلی از ماها به خاطراتمان بیشت کردیم و اینها نگفتیم. اگر دفت کرده باشی از دهه ۴۰ تا ۵۰ هیچی نوشتیم. در خیلی کسانی مثل نادر نادرپور و کسرایی و... خیلی بیشتر از من خاطرات داشتند اما هیچ‌کدام قلم به دست نگرفتند. اما من خوشحالم حداقل یک شهرستانی آمد و این کار را کرد یعنی همه آنها را دوباره زنده کرد. البته آنها زنده هستند چون هر کدام هنرمندان بزرگی هستند اما

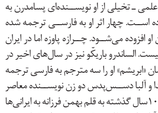

عطف کتاب

قصه خانواده‌ای پرشمار

گرازیا دلددا از جمله داستان‌نویسان ایتالیایی است که جایزه نوبل ادبی را دریافت کرده و پیش از این هم آثاری از او به فارسی منتشر شده بود. آثاری مثل «غریبه»، «در لب پرتگاه» و «کبوترها و بازها» که همگی توسط بهمن فرزانه ترجمه شده بودند. اما این‌روزها کتاب دیگری از دلددا با نام «آنالیا» و با ترجمه فرزانه در نشر ثالث منتشر شده است. شخصیت‌پردازی‌های دقیق و ستایش زندگی و لمس کردن آن از ویژگی‌های داستان‌های دلددا است در آنالیا هم داستان را می‌خواهد که چنان آینه‌ای روبه‌روی آنان باشد. این شعر تنهایی است که با چرا تلخ مرگ فاطی شده است. روزگار ما این شعر را می‌خواهد. تصویر انسانی در هزار توی انزوا. مگر «کارل سندبرگ» شاعر بزرگ شده آیا اوخر خون بزرگی است. اما شعرهایش را با گیتارش در کوچه‌ها و خیابان‌های آدم‌های سرزمینش زمزمه می‌کند. سنتش تاثیرگذار بر خیال‌هاست. حتی «نرودا»ی بزرگ آرزوی آن داشت که کاش شعرهایش را مانند «کارل سندبرگ» برای مردمش در خیابان‌ها آواز می‌خواند. بگذار پرنده‌های خفته در کلمات از سرگشتگی‌ها به هرطرف آسمان‌ها جریان جنبش شد که «کل یخ» با آن صدای آرامبخش کوروش یغمایی سراغ آسمان را گرفت و هر ایرانی آن را زمزمه کرد و هنوز نزدیک به ۴۰ سال از آن روزگاران می‌گذرد. زیر هر آسمان وقتی «کل یخ» پخش می‌شود، اگر در زیر آن آسمان ایرانی وجود داشته باشد، این بغض یا بهتر بگویم این بن‌بست برزگ آدمی را آواز می‌دهد و غم سترگ انسان در تمامی وجودش شعله می‌کشد. من اگر هنوز هم بخواهم به سراغش بروم، عشق، ستاره و نگاهی از آسمان آبی را با پاشان به خانه می‌برم. چراکه با این شعر و خواندن دوباره عشق، ستاره از چشم‌ها را به یاد می‌آوریم که مثل باران می‌بارید. چه تلبه‌هایی که داشتی پشتواه عظیم عشق بود.

بیا منوچهر آتشی برگرد می‌افتم. در آن روزگاران دور، در آن فضای مه‌گرفته کافه فیروز که به آرامی گوشزدم می‌کرد. «مهدی، یک شاعر جای اگر یک شعر خوب داشته باشد. کافی است تا هزاران شعر بد و متوسط.» راستش زلال عزیز، شعر گل یخ در زندگی‌اش ترانه گفته نشده است. و هنوز من تخصص در این قصست ندارم. من فقط شعر گل یخ را گفتم. من شعرم را نوشتم. همین برایم کافی بود. در مدایی که دارد می‌گذرد، من بیشتر در کلاس درس‌های جامعه شناسی را بلغور می‌کردیم. بچه‌ها که کدامش به زمزمه‌ای از هنر، دلخوش بودیم. همین پولو می‌زد. گوش گینار. که ناگهان سه تایی تصمیم به ساختن شیری و آهنگی و ترانه‌ای گرفتیم.

تابستان دائع بود. از پله‌های دانشگاه مثل سالی سه بوی کلاس می‌رفتم. به ناگهان چشمهای زغالیی را به یاد آوردم

یک شور و جوانی در من بوده و می‌آمدیم و با همان حس هایمان می‌جنگیدیم.

و در مورد مصدق هم باید بگویم که من با مصدق خیلی زندگی کردم هر شب برایم مثل یک و هم خارج از دانشگاه جایی حتی لنگرود هم آمد. صمیمیت خاصی بین ما برقرار شد.

خاطراتش را در کوچه پس کوچه‌های لنگرود از بر هم. اگر صدایش را می‌شنوم که باز داره این شعرش را برای من می‌خواند.

■ آن بخش آخر کتاب که یک نوع فلاش‌بک است و غم غربت در آن شدیدتر است. آدم را خیلی غمناک می‌کند و شاعر مثلا اینکه تمام وجودت را دود شدی آن لوکیشن‌هایی را که برایت همه چیز بود اینجا خیلی خوب با کلمات بیان می‌کنی. در موقع نوشتن این کتاب چه لحظاتی برایت مهم‌تر بود؟ لحظه اکنون یا وقتی که به تهران می‌آیی و پشتون را گیرش می‌کنی؟ کدام؟

ببین این دوباره برگشتن به وین برای من یعنی دوباره به زندان‌آمدن. یعنی انگار یک تعلیقی من در مانده‌ام در آسمان و دوباره برمی‌گردم به زندان عمومی برای من فرنگ مثل یک زندان است. به همین دلیل وقتی اینها را می‌نویسم یعنی دوست من دوست دوباره آمدم در زندان. حالا باید بیام تمام این کلمات و جملات را روی کاغذ بیاورم. حتی عاطفی‌ترین یک بیت‌ها یک قدرت اینجا هست. یک مقدار خصوصی می‌شود اما در عین حال، من که خصوصی نیستم. من متعلق به همه‌ام. من متعلقم که یک شاعر، یک شاعر، یک نویسنده، یک سینماگر یا مجسمساز متعلق به خودش نیست. به قول مارکس که می‌گوید وقتی کسی کار من می‌آید من دیگر مرکس نیستم بلکه با وجود آن کتاب یک خواننده‌ام و کتاب را می‌گیرم دنبده دوباره یک دور می‌خوانم. من هم به این حرف خصوصی‌ام